

گفت‌وگو با آقای دکتر اسفندیاری

مرتضی رسولی

● در خدمت آقای دکتر امیر اسفندیاری، از مفاخر علمی شهرستات اصفهان هستیم، با این امید که با کسب فیض از محضر ایشان بتوانیم گوشه‌های تاریک تاریخ معاصر را در حد امکان روشن نمائیم. با این تقاضا که ابتدا در معرفی خودشان اطلاعاتی را که ضرور می‌دانند، بفرمائید:

□ نام من امیر و نام خانوادگی‌ام اسفندیار بختیاری است. در مرداد ماه سال ۱۳۰۵ شمسی در «قهفرخ» از توابع چهار محال بختیاری زاده شدم. مادرم ماه بیگم و پدرم حیدرقلی خان ملقب به اعتضادالسلطان یکی از ده پسر اسفندیارخان سردار اسعد است. که ایشان هم پسر حسین قلی‌خان ایلخانیاست که بدست عمال ظل‌السلطان کشته شد. مادرببیگم ضرغای، فرزند ابوالقاسم ضرغای است که نوه حاجی ایل بیگی از سران معروف مشروطیت در ایران می‌باشد. تحصیلات ابتدائی را در قهفرخ آغاز کردم و بعد برای ادامه تحصیل به اصفهان آمدم، دوره دبستان و دبیرستان را در اصفهان در مدرسه صارمیه ادامه دادم و کلاس ششم متوسطه در رشته طبیعی را در دبیرستان سعدی اصفهان - به پایان رساندم و بعد هم در کنکور دانشکده پزشکی تهران شرکت کردم که پذیرفته شدم. و در سال تحصیلی ۳۰ - ۲۹ در دانشکده پزشکی در رشته جراحی به سرپرستی پروفسور یحیی عدل درجه دکتری گرفتم. تا سال ۱۳۲۴ در بیمارستان تهران برای اخذ درجه تخصص در رشته‌های مختلف کاری کردم تا بالاخره در امتحانات مربوطه قبول شدم و با عنوان پزشک متخصص و رتبه ۲ دانشیاری مأمور خدمت در دانشکده پزشکی اصفهان شدم. نکته‌ای را که باید عرض کنم این که، در آن ایام. چون تعداد آقایان پزشکان در دانشکده پزشکی اصفهان کم

بود، من فقط رشته تخصصی خود، کار نمی‌کردم بلکه، در هر رشته‌ای که مسئولان دانشکده به استاد احتیاج داشتند از دانش من استفاده می‌کردند، به همین مناسبت در تمام رشته‌های پزشکی که مأمور می‌شدم خدمت می‌کردم.

● آیا در مدت تحصیل و بعد از آن فعالیت سیاسی هم می‌کردید؟

□ خیر! من به مسائل سیاسی علاقه‌ای نداشتم، زیرا می‌دیدم، افراد امروز طرفدار یک حزب هستند و روز بعد در حزب دیگری فعالیت می‌کنند، که عکس عقاید روز گذشته آنها را داشته، به نظرم به طور کلی در ایران حزب به منبعی واقعی آن هیچگاه تشکیل نشده است اگر حزب توده هم یک روز در این مملکت صاحب قدرت شد فقط به این دلیل بود، که یک کشور خارجی موجب گسترش فعالیت آن بود، حزبهای دیگر هم، با قدرت گرفتن یک شخص ایجاد می‌شدند و بمحض آن که آدم در صحنه سیاسی کنار گذاشته می‌شد، در آن حزب هم بسته می‌شد. افراد هم دنبال فکر و اندیشه سیاسی نبودند، بلکه عضویت در احزاب را برای کسب موقع اجتماعی می‌پذیرفتند، به همین مناسبت هم هر روز رنگ عوض می‌کردند، بعضی از احزاب هم «پاتق» بود، برای این که افراد جمع شوند، بستنی بخورند، و جای و مهر حرفی کنند! برای نمونه عرض می‌کنم تقی فداکار که در دوره چهاردهم وکیل اصفهان شد، و خود را نماینده کارگران می‌دانست و حزب توده از او پشتیبانی می‌کرد، اصولی از مسائل سیاسی سر در نمی‌آورد، دارای افکار و عقاید کمونیستی نبود، او آدم زرنگی بود، به همین دلیل وکیل شد بعد هم پشت پا به حزب توده زد، و خودش از مالکین شد، با صارم‌الدوله نزدیک شد یعنی از جیب، چپ، به راست، راست متمایل شد.

● لطفاً در مورد قتل حسین قلی‌خان به دست عمال ظل‌السلطان مطالبی بفرمائید:

□ حسین‌قلی‌خان، مردی بود، که استعداد داشت، سرپرست ایل شده بود، عده‌ای سوار را در خدمت داشت و از طرفی هم صاحب درآمد بود، ظل‌السلطان از موقعیت خودش می‌ترسد، شکایت به ناصرالدین‌شاه می‌کند، حالا چه کسانی با او همراهی می‌کنند، کسی نمی‌داند و در جایی هم نوشته نشده است. به هر حال در آن اندازه تفتین می‌کنند، تا این که ناصرالدین‌شاه دستور می‌دهد، درباره او اقدام شود، ظل‌السلطان نقشه خود را به این صورت عملی می‌کند که: روز عید پس از پایان رژه در میدان شاه از حسین‌قلی‌خان و دو پسر او، اسفندیارخان و حاجی‌قلی‌خان سردار اسعد

دوم، دعوت می‌کند که به اندرونی بروند، درحالی که از قبل مأمورانی را تعیین کرده بود، که به محض ورود آنها را دستگیر کنند بعد هم شب هنگام او را خفه می‌کنند، فردای آن روز هم شایع کردند که: حسین‌قلی‌خان سخته کرده است دو پسر او را هم زندانی می‌کنند، و دست و پای آنها را در قل و زنجیر مگذرانند، تا اینکه یکی از ندیمه‌های ظل‌السلطان که برای دادن آب و غذا نزد زندانیان می‌آمده، از سردار اسعد که جوانی خوش سیما و برازنده بود. خوشش می‌آید، و همچنین باعث نجات او از محفل زنجیر زندان می‌شود، حاجی‌علی‌قلی‌خان که به واقع جوانی ورزیده و سوارکار بود به محض آزادی، با همان لباس پاره و سر وضعی که داشته به سراغ یکی از بدهکاران خود که مرد تاجری بوده می‌برود، درباریان منزل هنگامی که او را با آن وضع مشاهده می‌کند، از ورودش به منطل جلوگیری می‌کند ولی قلی‌خان داد و فریاد می‌کند، تا این که صاحب خانه برای آگاهی از مضرع در محل حاضر می‌شود، و به محض مشاهده سردار اسعد دوم با آن حال روز او را در آغوش می‌گیرد، و بعد هم دستور می‌دهد او را به حمام بده، و بعد لباس فاخر بپوشانند، فردای آن روز هم به قلی‌خان می‌گوید: شما در منزل من ساکن باش من به تهران می‌روم و با آشنائی که با امین‌السلطان دارم، تقاضای عفو تو و برادرت را از ناصرالدین‌شاه می‌گیریم.

تاجر موصوف به تهران می‌رود، و اقداماتی انجام می‌دهد، که در نتیجه از طرف امین‌السلطان چاپاری مأمور می‌شود که به اصفهان بیاید و برادران را برای شرفیابی به حضور ناصرالدین‌شاه به تهران ببرد، در همان روزها ظل‌السلطان تصمیم گرفته بود، که زندانی را سر به نیست کند، ولیبا آمدن چاپار و دستور امین‌السلطان گذشته بود به امر اعلیحضرت، ناچار زندانی را تحویل می‌دهد، با ورود زندانیان به تهران، امین‌السلطان آنها را نزد ناصرالدین‌شاه می‌برد، و با دیدن وضع زندانیان خصوصاً جای غل و زنجیر به دست و پای آنها، حاج‌علی‌قلی‌خان بختیاری حکم سرپرستی سوار بختیاری را در دربار از شاه می‌گیرد. و بهاین ترتیب از مرگ حتمی نجات پیدا می‌کند!

حاج‌قلی‌خان سه اولاد ارشد داشت، که آنها هر کدام چند بار ایلخانی شدند، اسفندیارخان را می‌گفته سردار اسعد اول و حاجی‌قلی‌خان سردار اسعد دوم بود، و جعفرقلی‌خان پسرقلی‌خان را هم که از سران مشروطیت بود، سردار اسعد می‌گفتند: سردار اسعد سوم همان کسی است، که بعدها با رضاشاه نزدیک شد و آخرین سمت

او وزیر پست و تلگراف بود ارتباط سردار اسعد سوم با رضاشاه از قیام خیابانی شروع می‌شود، چون تجاریها در قلع و قمع خیابانی به رضاخان که در آن موقع رئیس دیونیون قراق بود کمک کردند. ولی از آنجا که سه لشکر آمیرم رئیس شهربانی با سردار اسعد رابطه خوبی نداشت، برای او پاپوش درست کرد، و در گرگان به از بازی تخته فرد با رضاشاه روز بعد او را دستگیر کردند و به زندان بردند، در سرنوشت سردار اسعد سوم چون در کتابهای چاپ شده مطالب فراوانی آمده است. من از بازگردن، آن حکایتها خودداری می‌کنم. تنها به این نکته اشاره دارم که سردار اسعد از سوم آذرماه ۱۳۱۲ تا بیستم خرداد ۱۳۱۹ که در زندان بود، سخت‌ترین ایام زندگانی خود را سپری کرد و اگر یکسال دیگر عمری کرد به از وقایع شهریورماه او هم مانند دیگر زندانیان آزاد می‌شد. ولی اجل به او مهلت نداد و در زندان او را سر به نیست کردند!

● ممکن است در مورد ثریا همسر محمدرضا شاه که از ایل تجاری بود مطالبی بفرمائید؟
□ همانطور که قطعاً اطلاع دارید؟ ثریا خاطرات خود را نوشته و چاپ کرده است، که ترجمه آن هم، به دو گونه مختلف، به فارسی ترجمه شده است که با یکدیگر اختلافی در متن ترجمه دارد، علت هم این است، که مترجمین فارسی نخواستند و یا نتوانسته‌اند تمامی مطالب ثریا را به فارسی برگردانند، و اما در مرور فامیل چون در آب کتاب مطلبی ننوشته است، من باید عرض کنم، در مدتی که ثریا همسر شاه بود، یعنی ملکه ایران خانواده بختیارها در هر سال دوبار، این امکان را پیدامی‌کردند، که در ساعت معینی یا در کاخ سعدآباد، و یا در کاخ مشهدی، در خیابان کاخ با ملکه ملاقات داشته باشند، نحوه ملاقات هم به این صورت بود که ابتدا افراد حسن خانواده اعم از زن و مرد خدمت ایشان می‌رسیدند و بعد جوانها و بچه‌ها، ثریا از همه احوال‌پرسی می‌کرد، چون به فامیل خیلی احترام می‌گذاشت. شما باید بدانید که شاه به ثریا خیلی علاقمند بود، و کادرش و اشرف، همیشه سعی داشتند که او را از شاه دور کنند، همانطور که گفتم چون ثریا خودش این مطالب را به صورت کامل نوشته من از تکرار آنها خودداری می‌کنم، فقط می‌گویم اگر ثریابچه‌دار می‌شد، شاید شرایط دیگری بوجود می‌آمد!